

علی اصغر

سفیرانی دکتر محمد رضا سنگری

تهیه و تنظیم: مرکز پژوهش و نشر فرهنگ عاشورا

کمیته پژوهش

www.roozedahom.com



بسم الله الرحمن الرحيم

صلى الله عليك يا مولاي يا ابا عبد الله وعلى الارواح التي حلت بفنائك، السلام على المقطوع
الوتين السلام على المحامي بلامعين السلام على غريب الغربا السلام على شهيد الشهداء و
السلام على من بكته ملائكة السماء

کتاب خصائص الحسينيه وبيان ويژگی های خاص ابا عبد الله وقيامش

یکی از کتاب های بزرگ در زمینه ی شناخت ابا عبد الله الحسين (ع) و فرهنگش و راهش و کربلا و عاشورای او کتابی سترگ و بزرگ ، بنام « خصائص الحسينيه ^۱ » است . که از فقیه و چهره بزرگ علمی و پژوهشگر فرهنگ عاشورا « آقا شیخ جعفر شوشتری (ره) » به چاپ رسیده است. این محقق بزرگوار زندگی و جهت گیری اش را وقف تشریح و تبلیغ فرهنگ عاشورا کرد . تنها فقیهی ممتاز، که ویژگی های ابا عبد الله را بر شمرد و تا بحال کسی چنین کاری نکرده است. این کتاب برای کسانی که قصد بهره گیری از فرصت تریبون، موعظه ، و روضه را دارند ، بسیار خواندنی است و از عالیترین منابع برای شناخت صفات و ویژگی های ابا عبد الله می باشد .

ویژگی هایی که هیچ کس ، حتی پدر بزرگوارش امیر المؤمنین علی (ع) و وجود مقدس پیامبر اکرم (ص) چنین ویژگی هایی نداشتند . به عنوان مثال او تنها کسی است که اربعین مکرر دارد ، حتی پدرش که شهید شمشیر است اربعین مکرر ندارد . تنها کسی که به پاره های بدنش سلام داده می شود ، ابا عبد الله است و تنها کسی که تربتش ویژگی ممتاز دارد و از آن برای مهر نماز استفاده میشود و ارزش و ثواب فوق العاده دارد، تربت حسین (ع) است. بجز خدا ، تنها کسی که لبیک دارد؛ « لبیک یا داعی الله » حضرت ابا عبدالحسین (ع) است.

اگر کتابی در کنار این کتاب نوشته شود و به مسئله کربلا از یک منظر و افق دیگر نگاه شود و ویژگی ها و مختصات خود حادثه کربلا را که مربوط به شخص حسین (ع) و یارانش است در آن عنوان کنند بسیار خوب است و ویژگی هایی که در هیچ کدام از غزوات و حوادث تاریخی تا سلام وجود ندارد. پرداختن به حادثه ای ممتاز و بی نظیر که هیچ کدام از حوادث تاریخی همانندش نیست ، کاری ارزنده است .

واقعیت این است که اگر امام مجتبی (ع) در آخرین لحظات ، خطاب به برادرش حسین (ع) فرمود : « لایوم کیومک یا ابا عبد الله » باید بگوئیم « لا ارض کأرضک یا ابا عبد الله : زمینی مانند زمین تو نیست . » . « لا انصار، کأنصارک یا ابا عبد الله : یارانی مانند یاران تو وجود ندارد . » آنچه آن که خود ابا عبد الله نیز فرمودند :

¹ بیان ویژگی امام حسین (ع) را در این کتاب بیان نموده .

«بہتر از این یاران، من، یارانی نمی شناسم. تا قیامت هم مثل اینها نخواهد آمد. اگر هم کسانی بیایند؛ آنها قله نشینانی هستند که دیگران در دامنه ی آن حرکت می کنند.»

طرح دونگنه

الف: در کربلا نیروی اضافی وجود ندارد

در این مجال قصد دارم؛ یکی از چهره های کربلا را، وجود بزرگوار سرباز کوچک ابا عبدالله را معرفی کنم و به طرح و بیان اندکی از مشخصات کربلا و حوادث آن پردازم. قبل از ورود به این بحث مقدمه ای را لازم است طرح کنم که این مقدمه ورود گاه مناسبی است تا اضلاع و ابعاد این بحث را در زمان اندک بشناسیم.

نکته اول: در کربلا هیچ کس نقش اضافی ندارد. عنصر زائد، اضافی، مزاحم و بیکار در کربلا ی ابا عبدالله وجود ندارد. کسانی وارد کربلا شدند که پس از پالایش در بیست و پنج منزل، از فیلترهای گوناگون نیز عبور داده شدند. امام هر موقعیتی و هر حادثه ای را بهانه ای برای تکاندن و ریزش یاران قرار می داد و از طرفی می کوشید تا هر کس استعداد دارد، جذب شود.

قصه ی راه ابا عبدالله از بیست و هفت ماه رجب یعنی نقطه ی شروع حرکت حسین (ع) تا روز عاشورا، تلاش امام هم خواندن است و هم راندن. به تعبیر امروزی ها، این از پارادکس های کربلا است. به تعبیری از مسائل ظاهراً متناقض در کربلا است. مدام در را باز

می کند، و می فرماید: «بروید، شب است، تاریک است؛ هیچ کس شما را نمی بیند؛ شب را اشتر راهوار خویش قرار بدهید و از کربلا بیرون بروید.» چندین مرتبه این کار را انجام داد. تا خبر شهادت مسلم رسید، همه را جمع کرد و اولین مخاطبانش را خانواده ی عقیل و برادران مسلم قرار داد. که برای شما کافیست. مسلم شهید شد شما بروید. دیگر زمام بیعت را از گردن شما برداشتم. راه باز است و اذن خروج از کربلا را دارید.

در مواردی امام فرمودند: «هر کس می خواهد برود؛ می تواند دست دیگری را نیز بگیرد و از کربلا خارج شود.» او می خواهد اتفاقی که در نهایت می افتد برای پاک ترین و ناب ترین و خالص ترین ها باشد. چرا؟! چون قرار است عالترین اسوه را به تاریخ عرضه کند.

من با مطالعه در کلام تمام معصومین، متوجه شدم؛ فقط یک نفر خود را اسوه معرفی کرده است. آن هم ابا عبدالله است. فرمود: «لکم فی اسوۃ^۱؛ من برای همه ی شما اسوه هستم.

کربلا یک الگوی کامل و یک سر مشق ممتاز و یک نمونه ی بی بدیل و بی نظیر است؛ که هر چه می خواهید، می توانید از درون کربلا برای زندگی خودتان بیرون بکشید.» مسائل اخلاقی، احکام، سیاست،

¹ بخشی از خطبه ی بلند امام حسین

فرهنگ و در هر زمینه ای می توان به سراغ کربلا رفت. کربلا سفره ی گسترده ای است که می توان کنار آن نشست واز غذای معنوی، روحی، فکری و فرهنگی و سیاسی آن تأمین شد.

حتی تاخودشب عاشورا امام درب کربلا را باز می کند. خیلی عجیب است. شخصی بنام « نافع بن هلال » می گوید که « شب من و حضرت ابوالفضل العباس، هر کدام در جایگاهی نگهبانی داشتیم. یک دفعه در نیمه های شب، شبی نمایان شد. با احتیاط شمشیر را کشیدم، نزدیک شدم تا بینم چه کسی است، دیدم ابا عبد الله است. پرسیدم: آقا در این وقت شب، نزدیک به دشمن چه کاری کنید؟ امام فرمود: « اطراف را بررسی می کنم تا بینم فردا حمله ی دشمن از کدام نقطه ممکن است. تا فضای میدان را برای مقابله با دشمن آماده کنم » در این لحظه، در شب دهم، یعنی شب عاشورا که بسیار مهتابی بود؛ امام دست مرا فشرد و گفت: نافع هیچ کس نیست من دقت کرده ام و دیده ام و به افق اشاره کرد و تپه ای به من نشان داد که خط الرأس و نقطه ی کور میدان بود. اگر الان از اینجا حرکت کنی و بروی واز این نقطه بگذری، و از پشت تپه ها گذر کنی، هیچ کس تو را نمی بیند، امشب از این فرصت و موقعیت استفاده کن و برو. نافع می گوید من خودم را به پایش انداختم و گریه کردم و گفتم: « من با همه ی عشقم، آمده ام تا برای شما فداکاری کنم و شما چنین می گوئید ». معنی اش این است که تا شب عاشورا درب را باز می کند تا اگر کسانی بخواهند بروند، بروند و فقط عاشق ترین ها و پاکباز ترین ها، مخلص ترین ها در کربلا بمانند. انصافاً ما در تاریخ حادثه ای پاک تر، زلال تر و پیراسته تر از کربلا نمی شناسیم. در همه جا ناخالصی است اما در این حادثه (عاشورا) آدم ناخالص نمی بیند. لذا اینجاست که هیچ شخصی به سپاه عمر سعد ملحق نگشت و از یاران اباعبدالله کسی به صف دشمن پیوند نخورد.

امام در راندن، خواندن هم دارد. هر کس را در راه می بیند که استعدادی دارد، دعوتش می کند تا سعادتمند شود و در پیشگاه رسول خدا رؤسوفید شود. می گوید: « اگر بهشت می خواهی، بیا » حتی به عبید الله بن حر جَعْفَی گفت: « گذشته های تار تورا می شناسم، عقبه های زندگیت تاریک است و خیلی خیانت کرده ای، گناه کرده ای، بیا تا سعادتمندت کنم و با من همراه شو. » ولی متأسفانه او چنین نکرد.

بلکه اسب خیلی خوبی بنام « کامل » داشت؛ که تیز رو بود به امام گفت: می خواهم این اسب را به شما تقدیم کنم تا هر وقت خواستی از میدان فرار کنی؛ خیلی خوب تو را دور کند. و اگر هم خواستی بجنگی اسبی است که خسته نمی شود. و شمشیری بی نظیر دارم که مانندش نیست. امام فرمود: « نه خیری در اسبت هست و نه در شمشیرت، حداقل از اینجا دور شو؛ که اگر صدای مظلومیت من بلند شود شنیدی و مرا یاری نکردی خداوند تو را با همه ی کسانی که در مقابل من شمشیر کشیده اند محشور خواهد کرد. چون تماشاگر صحنه ی باطل؛ اگر چه دخالت نکند؛ مثل کسی است که در صحنه حضور دارد؛ اگر ستم را ببیند و خروشی نداشته باشد. تفاوت چندانی با کسی که ستم می کند، ندارد. »

به هر حال در کربلا هیچ نیرویی اضافی نیست. همه مسئولیت دارند و نقش هایشان نیز مشخص است. بچه های ۶ و ۷ ساله کارشان معلوم است. وظیفه ی حضرت زینب (س) مشخص است و وظایف عبدالله بن الحسن، احمد بن الحسن، ابوبکر بن الحسن قاسم بن الحسن، فرزند خودش علی اکبر همه و همه مشخص نیکو و به جا ست. لذا از ویژگی ها و درس های کربلا این است که در هنگام برنامه ریزی برای هر کاری مواظب باشید عنصر اضافی و بیکار نداشته باشید.

شما اگر همین نظام مقدس جمهوری اسلامی را بررسی کنید (خودمان رانقد کنیم) و در بعضی مجموعه ها وارد شوید؛ می بیند که اگر ۵۰٪ از نیروها را حذف کنید هیچ اتفاقی نمی افتد. تازه گاهی اوقات کار بهتر هم خواهد شد. در این میان عنصر بیکار، زائد، کم کار، تنبل، اهل رخوت ممکن است نیز باشد. اما کربلا نیروی بیکار ندارد و جالب اینجاست که نیروهای آن نیروهایی هستند که نه تنها بیکار نیستند بلکه بسیار پر کارند و فعالیت بسیار دارند.

چه فعالیت های عبادی، چه فعالیت های درون صحنه ی کربلا و چه مسئولیت های مختلفی چون گفتگو با دشمن و نگه داشتن همدیگر بسیار زیادند. در کربلا خیلی کم می خوابند. نماز مغرب را که می خواندند. یکی، دو ساعت می خوابیدند، {رسم کنونی ماسیعیان که دو نماز را با هم می خوانیم در روز گارائمه مرسوم نبوده. آنها نمازها را جدا جدا می خواندند.}

و بعد وضومی گرفتند، نماز عشاء را می خواندند و عبادت می کردند و نماز صبحشان را با وضوی نماز عشاء می خواندند. «و کانوا قلیلاً من آلِیلِ ما یهجعون» واقعاً که باید گفت، این آیه وصف یاران ابا عبدالله است.

آیا ما می توانیم در یک اردوی چند روزه چنین اموراتی را بگذرانیم؟ البته که نه.

شاید یک دلیل اینکه امام به حبیب در لحظه ی شهادتش فرمود: «تو کسی بودی که هر شب یک ختم قرآن می کردی» همین معنای شب زنده داری را در بر داشته باشد (ذکر و عبادت در حد و فاصل بین نماز عشاء و صبح و شب زنده داری). علی الظاهر ختم قرآن در هر شب، مشکل به نظر می رسد. شاید حبیب هر سه روز یکبار قرآن را ختم می کرد.

ماگاهی وقت ها سالی یکبار نیز این کار را نمی کنیم. اما در کربلا همه ی کسانی که ابا عبدالله را دوست دارند و عاشق کربلا هستند؛ این چنین اند. و اینها همه از عناصر نهضت کربلا ست.

این وصف درباره ی یاران حضرت مهدی (عج) نیز بیان شده است. روی اسبانشان بخواب می روند. و دوباره بیدار می شوند و آماده هستند و دائم در حال قرائت قرآن و ذکر هستند. لب هایشان همیشه مترنم و زمزمه گر است. این خصوصیات یاران مهدی (عج) هم هست و همانطور که می دانید جریان حضرت مهدی هم بسیار شبیه جریان کربلاست و در استمرار جریان کربلاست.

ب: استفاده بهینه ی از فرصت ها و لحظه ها

فرصت ها و لحظه های همه ی انسان ها مثل هم نیست و حتماً تمام لحظه های زندگی یک انسان هم مثل هم نیست. مثلاً، الان شما به مسجد آمده اید و نماز خوانده اید. سپس به سخنرانی گوش داده و بعد از آن نیز از نفسی گرم بهره خواهید برد. تا برای ابا عبد الله اشکی بریزید. اینها همه لحظه هستند. سپس به خانه می روید.

موقعیت های مختلف زندگیتان هم اندازه و هم شأن نیستند. مثلاً ممکن است یک فردی اگر تمام زندگی اش بررسی شود، روی هم رفته، دو یا سه سال خوب از آن جمع شود.

از مجموعه ی نماز های افراد، گاهی تنها، یک رکوعش که با اخلاص است، پذیرفته

می شود. در نماز به همه چیز فکر می کنیم جز به آن کسی که باید نماز برای او باشد. به قول شاعر:

غیر از خدا که هرگز در فکر او نبود

هر چیز از تو گم شد وقت نماز پیداست

بلی؛ ما آدم ها گم شده ایمان را در نماز می یابیم به قول «ظریفی»، «ابو علی سینا» هر وقت دچار مشکل می شد دو رکعت نماز می خواند. و بعد از نماز مشکل خودش را حل می کرد. ما از ابو علی سینا نیز جلوتر رفته ایم. چون در نماز مشکل را حل می کنیم. و نمی گذاریم به بعد از نماز بکشد. گاهی از کل نماز فقط یک رکوعش زیباست. انسان در قیامت همان مقدار رادر یافت می کند. چرا؟ چون صدق و اخلاص و تقوا رادر آن روز

می پذیرند: «الآن آتی الله بقلب سلیم»؛

آن روز هر قلبی را نمی خرنند. خیلی قلب ها "قلب" است به معنای خود قلب. کلمه ی قلب معنای «ناخالص، ناصره»، نیز دارد. آن روز قلب سلیم را می خرنند. ممکن است انسان عمری نماز می خواند، فقط سه، چهار رکعت را می پذیرند. بخش بزرگی از عمر ما در غفلت سپری می شود.

«شیخ بهایی (ره)» یک روز نشست و با خود گفت: بد نیست یک محاسبه ای بکنم، حال که شصت ساله هستم. واقعاً چند سال زندگی مفید کرده ام، کمی فکر کرد و با خود گفت:

تا ده، دوازده سالگی که هیچ حالی ام نبود، بقیه ی عمر هم که نصفش را در خواب بودم این هم که هیچی...! این مدت زمان که نشستم و غذا خوردم، جمع که زدم؛ دیدم وای! تازه بدهکار هم هستم.

«یاقوت حموی» در تاریخ خودش عنوان کرده است که وارد شیراز شدم. به قبرستان رفتم، دیدم روی همه ی قبرها بیشتر از سن هفت سال، هشت سال، ده سال، سنی قید نشده بود. اتفاقاً وقتی وارد شهر شدم به اولین کسی که بر خورد کردم؛ پیر مردی بود جریان قبرستان را برایش توضیح دادم و علت را جستجو شدم. او گفت: «این سن حقیقی آدم ها است که بر روی مزارشان می نویسیم» سن حقیقی آدم ها همین مقدار است: شش سال، هفت سال و حتی بعضی ها هم "صفر" این یعنی در عمر چندین ساله شان هیچ اتفاقی نیافتاده است. به قول شاعر: «خو شبخت آنکه کره خر آمد و الاغ رفت» (با عرض معذرت) لذا

کره الاغ آمده است و الاغ رفته است به این معنی که فقط بدنش رشد کرده و هیچ اتفاق دیگری در زندگی رخ نداده است. به قول مولانا: «زندگی اش نوسانی، میان سفره و توالی است» از اینجا بر خواسته و آنجا نشسته و بالعکس، فقط تولید کود حیوانی کرده است و در زندگی اش هیچ کار مفید دیگری انجام نداده است.

روایت است که گاهی وقت ها انسان از کنار زباله می گذرد و دماغش را می گیرد؛ فرشته ها می خندند و می گویند اینها همان هایی هستند که قربان و صدقه شان می رفتی. خود را فدایشان می کردی. اینک دماغت را می گیری. اگر زندگی بعضی ها را الکی کنی و بررسی کنی، فرصت های از دست رفته ی زیادی را می یابی که حتی گاه بفرصت های ازدست داده اندوهی هم ندارند. غصه ی زمان ازدست رفته را نمی خورند. حتی گاهی خوش حالند!

یادم هست در دوران کودکی وقتی مدرسه تعطیل می شد. بر روی کتاب ها ضرب می گرفتم و می خواندیم: فتیله فردا تعطیله. آن وقت خوشحال بودیم. در آن زمان من به جای این شعر شعری دیگر می خواندم که: «جانم به فدای روز جمعه»،

«ای کاش همیشه جمعه بودی این بنده همیشه فته بودی»

شاید بعضی ها هنوز هم شعارشان در زندگی همین باشد. یک روز من در گوشه ی تقویم نوشته بودم چرا ما همیشه با خرید تقویم، اول به سراغ قرمزها می رویم. استادی داشتم که خدا او را رحمت کند. می گفت: «اگر یکشنبه تعطیل شود، خیلی خوشحال می شوم؛ چرا که بین التعطیل اعطل من التعطیل» یعنی، بین تعطیل، دو تا تعطیل، «اعطل من التعطیل» زیرا؛ از تعطیل تعطیل تر است. مابرای روزهای تعطیل برنامه داریم اما گاهی برای روزهای جدی کارمان برنامه ریزی نداریم. قهرمانان تباه کردن فرصت ها ئیم. و می دانید، بعضی از بزرگترین حوادث در تاریخ، محصول چند دقیقه بیشتر نیست. اگر کسی از اندوخته های ذهنی، تجارب و فکر خویش، کشفی بکند، تمام ارزشش در تاریخ محصول همان چند دقیقه ی کشف است. لذا زندگی و لحظه ها یکسان نمی گذرند. افرادی که در مسجد نشسته اند بر روی لحظه های گذران آنها، برچسب «اتیکتی» است که یک قیمت ندارد و برای بعضی ها، قیمت فوق العاده دارد. و برای بعضی دیگر مقداری نوسان دارد.

سعدی می گوید:

گر به همه عمر فویش با تو بر آرم دمی

ماصل عمر آن دم است، باقی ایام رفت

اگر یک نفس با خدا زدی، در قیامت همه آن چیز که به شمامی دهند، همان یک نفس است. بقیه ی نفس های عمر چیزی جز افزودن گاز کربنیک جهان و سوراخ کردن لایه ی ازن نبوده است. بعضی ها فقط زمین را متراکم می کنند، هوا را آلوده.

هیچ چیز دیگر در زندگی شان نیست، وقتی که می میرند هیچ اتفاق خاصی یز نمی افتد و شعاع نامشان حتی به یک کوچه نمی رسد. شاید هم بعضی ها از پاک شدن وجود او از دنیا خوشحال شوند و او را زائد و زالی می دانند.

لذا ارزش لحظات انسان هامتفاوت است. گاه کل اعتبار انسان به یک یا دو دقیقه می باشد.

باب الحوائج کربلا حضرت علی اصغر

اینک نگرشی به سرباز کوچک کربلا یعنی؛ علی اصغر داریم و از طرفی به پاسخ این سوال می پردازیم که ما چند باب الحوائج داریم؟ یکی حضرت عباس (ع) است. که وقتی در حرمش حضور می یابیم، زمزمه می کنیم: «یا کاشف الكرب عن وجه الحسین (ع) اکشف کربی بحق اخیک الحسین^۱ (ع)» ما او را به عنوان «کاشف الكرب» می شناسیم. اگر از شما پرسند چرا حضرت عباس (ع) را باب الحوائج می نامند؛ برایش دلیل و توضیحی دارید.

اما اگر بگویند چرا حضرت علی اصغر (ع) باب الحوائج است؟ مگر این کودک در کربلا چه کرده است که با این نام خطاب می شود؟ احیاناً پاسخی روشن نداشته باشید. من نیز بر سر آن نیستم که توضیحی دقیق در این زمینه بدهم. احتمالاتی را بررسی می کنم تا نکاتی روشن شود.

با توجه به مطالعات تاریخی من به این نتیجه رسیدم که دو کودک در کربلا شهید شدند. که یکی بین ۱ تا ۳ روز سنش بود. در «تاریخ یعقوبی» اشاره شده است که: «وقتی اباعبدالله او را در آغوش گرفت تا اذان را در گوشش بخواند، حرمله او را هدف قرار داد. به احتمال قوی نامش عبدالله رضیع (یعنی شیر خوار) است» (اهل عرب، کودکی را که تازه متولد می شد او را در لحظات اولیه ولادت عبدالله می گفتند. سپس اسم اصلی اش را می نهادند). در اصل این کودک یک روزه یا سه روزه همان است که در آغوش ابا عبدالله و با تیر حرمله شهید شد. ولی آنکه معروف به علی اصغر است و به تعبیری شش ماهه بوده است که اعتقاد من این است که سن او بیشتر بوده. من از کسانی که در بیمارستان کار می کنند سؤال کردم بچه در چه حدود سنی می تواند دستش را راحت به کسی بگیرد و بایستد. زیرا

می گویند ایشان می توانستند بایستند و حتی گاه می توانست چند قدم بردارد گفتند این باید در فاصله ی بین نه ماهگی، تا یک سالگی باشد. که حضرت علی اصغر احتمالاً باید در این حدود سنی باشد. گاهی می شنوید از قنطاق صحبت می کنند و زمانی از کودک شش ماهه. می دانید کودک شش ماهه را معمولاً قنطاق نمی کنند. بخصوص که خانواده ی بنی هاشم رشد ویژه ای داشته اند. و سرعت رشد آنها با دیگران متفاوت بوده است. کما اینکه شما می دانید سادات تفاوت های ژنتیکی دارند. که یک بُعد آن در خانم هاست. خانم های سادات و غیر سادات تفاوت هایی دارند. که خود مسئله ای عجیب و قابل تأمل و بررسی است.

^۱ زیارت حضرت ابو الفضل: یا کاشف.....

به هر حال من این دو کودک را از هم تفکیک می کنم و در کتابی که با عنایت و لطف الهی الحمدلله به پایان رسیده. (کتابی بزرگ که چندسالی روی آن مطالعه و کار کرده ام)، برای هر کدام از اینها شناسنامه ای جداگانه قرار داده ام. یعنی حضرت علی اصغر و عبدالله رضیع از هم جدا هستند.

وقتی یزید از امام سجاد (ع) اسمش را خواست؛ امام فرمودند: «علی هستم.» پرسید: مگر علی در کربلا کشته نشد؟

امام فرمود: «او برادر من بود که قومت او را شهید کردند؛ نام من هم علی است» سؤال کرد، چرا پدرت اسم تمام فرزندان را علی گذاشته؟؛ امام فرمود: «اگر پدرم هزار فرزند می داشت، نام تمام آنها را علی می گذاشت.»

این نکته قابل توجه ما شیعیان باشد که امروزه بدنال اسامی لوکس هستیم. و اسامی زیبایی دینی خودمان، اندک اندک مهجور می شود. می دانید چرا اسم فرزندان را علی گذاشت؟! چون زمان، زمان علی زدایی و علی ستیزی بود. و حکومت اموی تلاش

می کرد که نام امیرالمؤمنین را محو کند. لذا این خودش، یک حرکت سیاسی است؛ که امام اسم فرزندان را علی بگذارد. به احتمال زیاد اسم همه ی دختران اباعبدالله هم فاطمه بوده. البته این نکته ای است که من طرح می کنم و گرنه در هیچ جای تاریخ به این صورت نیامده. اما اگر جریان های کربلا را بررسی کنید، می بینید حرف از فاطمه صغری است، بعد متوجه می شویم که منظور ام الکلثوم (س) است. فاطمه کبری حرف زد، متوجه می شویم حضرت زینب (س) است یا فاطمه صغری که دختر حضرت اباعبدالله بوده. به هر حال احتمال هست که یک نام اصلی داشته باشند و کنیه هایی که در عرب رسم بود. مشهور است که مادر علی اصغر، دختر امروء القیس بوده، نه امروء القیس شاعر معروف عرب بلکه امروء القیس عُدی یا عُدی (که هر دو درست است) و مادرش «رباب» نام داشت. بعضی از تاریخ ها نوشته اند که امروء القیس سه تا دختر به نام های «رباب»،

«محیا»، «سلما» داشت. محیا با حضرت علی (ع) ازدواج کرد و سلما با امام حسن مجتبی ازدواج نمود. و رباب با امام حسین تزویج کرد. که البته باید مقداری در این مسئله شک کرد. زیرا نیاز به تحلیل تاریخی دقیق و پژوهشی عمیق دارد.

چهره ای در مسیر کربلا هست که آنطور که باید شناخته نشده. خانمی در کربلا داریم به نام «ملیکه» یا «ملیکا» که همانم با مادر امام زمان (عج) است. عمدتاً علی اصغر را در آغوش داشته اند و از او خدمت می کردند. این خانم کسی بود که در پانزده، شانزده سالگی خدمت پیغمبر آمد و اسلام آورد. خیلی سریع قرآن را فهمید و محضر رسول خدا را درک کرد. روزها در خانه ی پیامبر می ایستاد و هر کس قصد زیارت پیغمبر را داشت. آدابی را یادش می داد. مثلاً، چگونه داخل شوی، جلوی پیامبر، پایت را دراز نکنی، این رسول خداست، صدایت را بلند نکنی، چرا که قرآن اشاره کرده است صوت خود را ما فوق صوت «نبی اکرم» قرار ندهید. و در آموزش های اخلاقی ما نیز همین امور را نسبت به بزرگان و پدر و

مادر بیان نموده اند؛ «و لا تنحرهما و لا تقل لهما اف و لا تنهرهما»^۱ بیش از حد نشتینید پیامبر کاردارد زندگی دارد. اگر چند نفر دیگر آمدند «افسحو فی المجالس» جا را برایشان باز کنید. توقع های بیجا نداشته باشید، سؤالات بیجا نپرسید و... را مطرح می نمودند. این خانم در زمان جوانی آداب حضور در محضر پیامبر را به افراد آموزش می داد.

و در زمان پیری در راه کربلا، علی اصغر را در آغوش داشت و خدمت می نمود. یکی از عظمت های وجودی حضرت علی اصغر در مجموعه ی کربلا، این بود که کودکی صبور بود گویی در می یابد که این صحنه چه صحنه ای است و باید مشارکتی داشته باشد. در سه روزی که آب بسته بود، صدای این کودک بلند نمی شود. به اعتقاد من گریه ی بچه برای تشنگی نیست وقصه خیلی فراتر از این حرف هاست. او می فهمد که آب در کربلا نیست. یا زمانی که علی اکبر از میدان به حضور پدر بزرگوارشان می آید، اصلاً تقاضای آب برایش معنی ندارد جوان رشید و برو مندی چون او می داند که بابا آب ندارد، چگونه بگوید؛ به من آب بده. این آب اینجا معنای دیگری دارد. اهل بصیرت و فهم می توانند، در یابند او تشنه ی جرعه ای از وجود خود ابا عبدالله است. می خواهد از ولایت سیراب شود. و به میدان برگردد. حرف خیلی از اینها فراتر و بالاتر است.

در روز ششم حضرت حسین (ع) نوزده قدم به سمت قبله برداشت از پشت خیمه ها بر زمین کلنگ زد و آب جوشید چون کربلا فاصله ی زیادی با آب نداشت با عمق کمی توانستند به آب دست یابند. اما وقتی «عمر سعد» اطلاع پیدا کرد به امام حمله کرد و گفت: اگر آن را پر نکنید. خیمه ها را آتش می زنم. و امام دستور داد. چاه را پر کردند لذا از روز هفتم به بعد آب در کربلا به راحتی بدست نمی آمد. البته این بدان معنا نیست که آب وجود نداشت اتفاقاً تا شب عاشورا هم آب بود. چرا که در آن شب یاران کربلا غسل کردند. به زحمت آب می آوردند که آخرین بار با مدیریت علی اکبر، سی و دو نفر رفتند و حدود بیست مشک آب از فرات آوردند البته با توجه به درگیری هایی که شد، آنها موفق شدند آبها را به خیمه گاه ببرند و استفاده کنند. لیکن هوا گرم بود؛ و تعداد زیاد بود، خیلی زود آب تمام شد. ظاهراً مجموعه ی افراد کربلا تا روز عاشورا به سیصد نفر می رسیدند من ازیاران آماری حدود ۱۴۸ نفر یافتم؛ که در آینده این افراد معرفی خواهند شد. علاوه بر آن ۸۴ زن و کودک هم در کربلا حضور دارند. تعدادی هم زخمی می شوند و از کربلا بیرون می روند. آنهایی که در چادرها بودند در اثر هوای گرم و تابش آفتاب و باز تاب حرارت بر تشنگیشان افزون می شد و در ضمن تحرک در کربلا زیاد بود. آنهایی که در موقعیت جنگ حضور داشتند خصوصاً در هوای گرم خوزستان خوب مسئله را درک می کنند.

به هر حال در این دو، سه روز صدایی از علی اصغر بلند نمی شود مگر زمانی که ابا عبدالله تنها می شود و در کنار میدان می ایستد و صدای گرمش در میدان می پیچد که:

^۱ آیه ای در قرآن: «و لا تنحر.....» سوره: آیه:

«هل من ذاب يذُبُّ عَنْ حرم رسول الله»؛ هل من معين يعيننا لوجه الله؛ آیا کسی هست برای خدا مرا یاری کند؛ آیا کسی هست از حرم رسول خدا دفاع کند؟... کسی نیست! گفته اند: ابا عبدالله یک لحظه ایستاد و نگاهی به یاران پرپر شده اش در میدان افکند، صدایشان کرد؛ یا زهیر، یا بریر، یا حبیب، «قوموا رَحِمَكُمُ اللهُ» بر خیزید، خدایتان رحمت کند. حسینتان تنهاست. «الستم طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ لِأَجْلِ»؛ آیا شما نبودید که خانمهایتان را طلاق دادید و از آنها جدا شدید. تا بیائید و در کربلا حسین را یاری کنید. نگاه کنید پسر پیغمبر تنهاست. تا سخن حضرت ابا عبدالله به اینجا رسید، صدای گریه ی علی اصغر بلند شد، یعنی: بابا جان نگران نباش، هنوز سربازداری، من هستم، من را به میدان ببر. آماده ام در رکابت جان فشانی کنم. و اینجا بود که امام صدای گریه ی علی اصغر را به عنوان آخرین سرباز شنید. بسوی خیمه رفت، او را گرفت، کودک در بغل ابا عبدالله آرام گرفت. معنایش این است که تو مرا به میدان ببر. بچه نمی تواند حرف بزند. اما با گریه اش حرف می زند. گفته اند آنقدر تشنه بود که در وصف آن گفته اند: «تَلَدًا» می کرد. علی اصغر آخرین گره کربلا را باز کرد. لذا باب الحوائج دوم اوست. زیرا به امام گفت: یار نداری، یارت من هستم. احساس تنهایی و بی کسی نکن، زیرا هنوز آخرین تیر تو هست.

حضرت او را روی دستش گرفت و به میدان آورد. این سند مظلومیت ابا عبدالله است. من علی اصغر را امضای پایان کربلا می دانم. و امضای مظلومیت و معصومیت ابا عبد الله.

«مصطفی عقاد» که خدا او را پیامرزد؛ می گفت: اگر من فیلمی از کربلا بسازم، علی اصغر را نشان نخواهم داد، چون هیچ کس باور نمی کند که این همه قساوت قلب نسبت به کودکی وجود داشته باشد. امام حسین (ع) می گوید: اگر فکرمی کنید این کودک را بهانه ای برای سیراب کردن خودم قرار داده ام، خودتان او را سیراب کنید، اینجا بود که دشمن آنقدر تحت تأثیر قرار گرفت که عمر سعد احساس خطر کرد. گفت: حرمله سفیدی گلوی او را می بینی!

ابا عبدالله از میان همه ی حادثه های کربلا مارادعوت کرده که یک صحنه را خوب نگاه کنیم نمی گوید شکستگی کمر مرا کنار علقمه ببینید، دست های بریده ی برادرم را، و پاره پاره ی بدن علی اکبرم و تن قاسم مرا در آغوش من، فرق شکافته ی حر را؛ نه نه!

می فرماید:

«لیتکم فی یوم عاشورا جمیعاً تنظرونی کیف استسقی لطفلی فأبوا أن یرحمونی»؛ کاش همه ی شما در کربلا بودید، می دیدید، چگونه کودکم را سیراب کردند. حرمله بعد ها خودش گفت: بر هر کاری که کردم، دلم نسوخت، مگر آنکه حسین را دیدم که عبایش را بر روی کودک کشیده بود. دو قدم جلو می آمد و قدمی به عقب می رفت، شرمنده بود؛

«و سیعلمو الذین ظلموا ای منقلب منقلبون.»

¹ تلدا: به ماهی که در ساحل افتاده باشد و دهانش را باز و بسته می کند، میگویند.